

توسلنا مه امام زمان  
عجل الله تعالى فرجه الشريف



# توسلنامه امام زمان عج الله تعالی فرجه الکرشرف

شناسنامه کتاب :

اثر طبع : رضا صفائی مؤید

حروفچینی : کرج خیابان دانشکده دارالترجمه ایران تلفن : ۲۲۲۵۳۳

فیلم و زینک : البرز

چاپ : آشنا

طرح جلد : مهدی صفائی مؤید

قطع : رقعی

تیراژ : ۲۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : چاپ اول

تاریخ انتشار : زمستان ۱۳۷۵

چاپ و هرگونه تکثیر ممنوع

محل پخش : کرج خیابان تهران جنب پمپ بنزین کوچه سرچشمه

شماره ۲۰ تلفن ۲۲۷۶۵۸ «هدیه ۱۷۰ تومان»

## فهرست مطالب

عنوان	
مقدمه	۳-۴
اشعار انحصاری توسلنامه	۲۷ الی ۵
شیر و شکر	۲۸ الی ۲۹
مولودیه حضرت رسول الله (ص)	۲۹ الی ۳۰
مولودیه آقا امیرالمؤمنین علی (ع)	۳۱ الی ۳۲
بمناسبت مولودیه حضرت فاطمه زهرا علیها سلام	۳۲ الی ۳۳
مولودیه امام حسن مجتبی علیه السلام	۳۳ الی ۳۴
بمناسبت میلاد با سعادت حسین بن علی علیه السلام	۳۴ الی ۳۵
مولودیه حضرت ابوالفضل علیه السلام	۳۶ الی ۳۷
مولودیه صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف	۳۷ الی ۳۸
بمناسبت مبعث پیغمبر گرامی صلی الله علیه وآله و سلم	۳۸ الی ۳۹
مولودیه حضرت خاتم الانبیاء (ص)	۳۹ الی ۴۰
مولودیه صاحب الزمان (عج)	۴۰ الی ۴۱
بمناسبت ضربت خوردن و شهادت علی علیه السلام	۴۲ الی ۴۳
مناجات	۴۳ الی ۴۵
مولودیه خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم	۴۵ الی ۴۶
مولودیه علی علیه السلام	۴۷ الی ۴۸
بمناسبت ولادت آقا صاحب الزمان (عج) (موشح)	۴۸ الی ۴۹
قطعه موشح برای نیمه شعبان	۴۹ الی ۵۰
غدیر خم	۵۰ الی ۵۱
بنام حق	۵۱ الی ۵۲
علی دارم چه غم دارم	۵۲ الی ۵۳
از عشق مولایم علی	۵۳ الی ۵۴
در رحم خدا باز است	۵۵
یا مسبب الاسباب	۵۵ الی ۵۶
تضمین غزل سعدی	۵۶ الی ۵۷
غزلهای عرفانی	۵۷ الی ۵۹
الهی	پایان

## یا حی یا قیوم

بنام آن که یکی از صفاتش ستاری است و از تمام خطاهای گذشته ما آگاه است و رسوایمان نمیکند: (یا ستارالعیوب)

بنام آن عادل که رحم و مروتش بیکران و خوان برکت و نعمتش در سراسر گیتی گسترده و مهر و محبتش بی انتها و احسان و کرمش لایتناهی و گذشتش نسبت به لغزشهایمان بی نهایت و بخشش و جودش فراوان و عشقش نسبت به مخلوقات بی حد و مرز و لطف لایزالیش همگانی و از هر مادری دلسوزتر و مهربانتر است: (یا ارحم الراحمین)

بنام آن توابی که هر زمان قبول توبه میفرماید و از لغزشهای گذشته، در میگذرد و هر توبه گری را پس از توبه و اظهار ندامت در ردیف صالحانش قرار میدهد: (امید است از این به بعد مرتکب خطا نشویم)

بنام آن حافظی که از بلیات محفوظمان میدارد و به فکر مشکلات کار ما می باشد و ما غافل از کارساز خود هستیم و برای انجام کوچکترین کاری دست نیاز به سوی بندگانش دراز میکنیم: (خدایا ببخشایمان)

بنام آن که حی است و هر کس به نوعی در تکاپویش میباشد و آن گم کرده را جز در دل‌های شکسته نمیتوان یافت: (یا موجود)

بنام آن رزاق و منّانی که عطا و احسانش از اقیانوسها عظیم تر است و صفت منّان فقط در شأن او میباشد و بس، زیرا هیچکس از خودش

چیزی ندارد که انفاق کند و به دیگری منت نهد: (یا مئان)

بنام آن بی نیازی که همگی به او نیازمندیم (باشد تا انشاءالله واجباتی که از جانبش به توسط حضرت جبرئیل امین به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم وحی شد و حضرت محمد(ص) به پیروان راهش در این مورد تأکید کرد انجام دهیم تا رستگار شویم.

و بنام آن که برای ارشاد خلق و نجات از گمراهی و جهل و رهائی بخشیدن مظلومان جهان از اسارت و ستم زورگویان و پایان دادن جنگ و کشتار و بیرحمی و قتل و غارت و برقراری عدل و مساوات و صلح و امنیت و مبارزه با هرگونه فساد و برای ترویج مذهب تشیع در سراسر جهان مُنّجی عالم بشریت ولی عصر صاحب الزمان مهدی موعود (عج) را آفرید که بنا بر مشیتش در پشت پرده غیبت است باشد که با دلی مملو از عشق به درگاه باعظمتش و قلبی سرشار از مهر و محبت به خاندان عصمت و طهارت ناله سردهیم و به قرائت توسلنامه آقایمان پردازیم تا انشاءالله به ظهورش تعجیل فرماید.

آمین یا رب العالمین

تقدیم به پیشگاه مقدس ولی عصر عجل‌الله تعالی  
فرجه‌الشریف و پیروان راستین آنحضرت

۱

مهدی بیا و کاخ ستم را خراب کن  
قطع فساد و فتنه و رنج عذاب کن  
جانا به کافران همه نهی و عتاب کن  
هر ظالمی به آتش جورش کباب کن  
ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
پیران ما به ذکر خدا همچنان خموش  
دلدادگانِ عشقِ تو در جبهه در خروش  
قومی نشسته و راحت به عیش و نوش  
برخی برای نقشه شومی به جنب و جوش  
ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
ای یادگار حیدر و ای حُجّت خدا  
ای جان فدای تو ای یار دلربا  
ای کوه عزت و شرف و منبع سخا  
تنها رهایمان مکن ابن‌الحسن بیا  
ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن

یا صاحب‌الزمان مدد ای منجی بشر  
 تاکی به انتظار تو شب را کنم سحر  
 تاکی شوم ز فرقت روی تو دربه در  
 ترسم تو را نبینم و عمرم شود به سر  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 بُبنانیان مُسلم ما در ذلالتند  
 درگیر قشر ظالم دور از عدالتند  
 خرد و کلانشان همگی در ملالتند  
 قوم یهود تا به کنون در جهالتند  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 ماتم‌سرای دهر (هرزگوین) شده  
 هرکودکش ز ستم‌ها حزین شده  
 دل‌هایشان زدوری مادر غمین شده  
 (بوسنی) اسیر (صرب) پلید لعین شده  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 جانان روی مهر و وفا یک نظاره کن  
 (افغان) شده خرابه بیا فکر چاره کن  
 ای شه به چاکران خودت یک اشاره کن  
 قلب عدوی دین خدا پاره‌پاره کن  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن

ماشیهیان زهجر توبادیدهٔ تریم  
دلدادۀ تو و جدت پیمبریم  
باعشق تو عجین شده مانند آذیم  
ماپیرو توایم و به کویت قلندریم  
ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
بردیده‌ام قدم بنه پا دررکاب کن  
مامضطر و فقیر و تو صاحب ولایتی  
ای خسرو جهان تو به حق با کفایتی  
دریای مهر و لطفی و کوه عنایتی  
هنگام آن شده گُنی از ما حمایتی  
ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
بردیده‌ام قدم بنه پا دررکاب کن  
ای آن که نقش تو در دل کشیده شد  
خونابه از سرمژگان چکیده شد  
غیبت دگر بس است که قدم خمیده شد  
ما را رمق نماند و نفس هم بُریده شد  
ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
بردیده‌ام قدم بنه پا دررکاب کن  
در انتظار دیدن روی تو رهبریم  
پای رکاب توسن تو ما دلاوریم  
با یک اشارات به عدو حمله می‌بریم  
ازجان و دل همه نزد تو چاکریم  
ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
بردیده‌ام قدم بنه پا دررکاب کن



ای مایهٔ سرور من ای شاه جاودان  
 جانها به لب رسیده بیا منجی زمان  
 ای سرّ مخفی خدای جهان یارِ مهربان  
 کوتاه کن از سرِ ما دستِ کافران  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 در کودکی که نامِ شریفش شنیده‌ام  
 مهرت به دل نشسته و عشقت خریده‌ام  
 جز عشق و مهر تو ز جهان دل بُریده‌ام  
 خواهانت استم و یارت گزیده‌ام  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 ای شاه جن و انس و ملک صاحب الزمان  
 هرگز ندارم از رخ زیبای تو نشان  
 ای آن که در دل شب، آئی به جمکران  
 عازم شدم که ببینم تو را عیان  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 جانابه سویت آمدم اما به اشک و آه  
 دادم عریضهٔ ناقابلیم به چاه  
 شرمندهٔ عیالم و هستی خودت گواه  
 حقم ز ظالمان بیستان یارِ دادخواه  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن

قربان جودت و لطف و وفای تو  
 اکنون بگو به من که بدانم سرای تو  
 تا آیم آن سرا و گنم جان فدای تو  
 ای توتیای دیده من خاک پای تو  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پادر رکاب کن  
 تکنولوژی از آمدنت بی اثر شود  
 بمب و تفنگ عمل نکند بی ثمر شود  
 نیروی مشرکان همه یک‌یک هدر شود  
 هرکس که شک کند به تو خونین جگر شود  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 گاهی روی به نجف گه به کربلا  
 ای درد بیدوای من از عشق تو دوا  
 مُنجی عالم بشریت قسم تورا  
 به حرمت علی (ع) که مریضان بده شفا  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 تا کی برای دیدن تو جستجو کنم  
 تا کی شکایت از غم و درد و عدو کنم  
 تا کی به جمکران و به چاه تورو کنم  
 تا چند، گل به یاد تو جانانه بوکنم  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن

ای که دهی به نامهٔ جانسوز ما جواب  
 از هجر روی تو شد، سینه‌ام کباب  
 قربان آن وفایت و جد تو بوثراب  
 بُگشاز چهره‌ات ای جان من نقاب  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 ای حجت خدا شدم از دوریت غمین  
 دارم فغان و آه، از دست مشرکین  
 هستم ز منکران تو ای جان من حزین  
 تشریف خود بیاور و رفتارشان ببین  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 ای منجی از ورود تو بختم شود جوان  
 راحت شوم دگراز دست‌ناکسان  
 ایران شود ز آمدنت همچو گلستان  
 من هم به گلشنت بشوم مرغ نغمه‌خوان  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 جانا ز پشت پردهٔ غیبت بیا برون  
 دل‌هایمان شده دریای پُر زخون  
 دنیا پرست و منافق شده فزون  
 مارا رها مکن به چنین چرخ دون دون  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن

از عدل و دادِ تو چندین روایت است  
 از توسن و زتیغِ تو افزون حکایت است  
 ما را ز مُنکرانِ ظهورت شکایت است  
 مولایِ من بیا، که زمانِ حمایت است  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 ای جان فدای بی‌بی‌ات ای یارِ نازنین  
 از داغِ مادرت هستیم بسی غمین  
 زین رهگذر منم ای دل‌رُبا خَزین  
 هم شیعیانِ تو با درد و غم عجین  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 تاکی به انتظار ورودت نشانیم  
 تاکی چو آهوئی به بیابان دوانیم  
 ای نام و عشق تو سببِ شادمانیم  
 آیا شود به ساحلِ وصلت رسانیم  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن  
 ای فاتحِ جهان که به عالم مُصدّری  
 ای آن که از شهانِ جهان جمله برتری  
 ای آن که پشت پردهٔ غیبت به سربری  
 کرده (صفا) به عشق تو دلبر سخنوری  
 ای غایب از نظر به ظهورت شتاب کن  
 بردیده‌ام قدم بنه پا در رکاب کن

ای خسرو با لطف و عنایت مددی  
 ای منجی با عزّ و کفایت مددی  
 قربان تو و مهر و وفایت مددی  
 خلقی شده محتاج عطایت مددی  
 ابن‌الحسن ای شاه ولایت مددی  
 ای هادی ره نور هدایت مددی  
 ای دلبر برگزیده وقت مدد است  
 رنگ از رخ من پریده وقت مدد است  
 قلبم ز مَحَن تپیده وقت مدد است  
 جانم به لبم رسیده وقت مدد است  
 ابن‌الحسن ای شاه ولایت مددی  
 ای هادی ره نور هدایت مددی  
 بیمارم و در معرض بیم و خطرم  
 درگیر به هر درد و غم و در به درم  
 ای آن که شدی رهبرم و تاج سرم  
 هرگز غم و دردم در دیگر نبرم  
 ابن‌الحسن ای شاه ولایت مددی  
 ای هادی ره نور هدایت مددی

ای محرم و نور دیده وقت مدد است  
غم در دلسم آرمیده وقت مدد است  
خون از مژه‌ام چکیده وقت مدد است  
والله قدم خمیده وقت مدد است  
ابن‌الحسن ای شاه ولایت مددی  
ای هادی زه نور هدایت مددی  
در غربت و از دیار خود دربه درم  
آواره و بیچاره و خونین جگرم  
اکنون که چنین مفلس و با چشم ترم  
کوتاه مکن سایه خود را ز سرم  
ابن‌الحسن ای شاه ولایت مددی  
ای هادی زه نور هدایت مددی  
باز آگل بیخار که وقت مدد است  
برهانم از اشرار که وقت مدد است  
تعجیل کن ای یار که وقت مدد است  
دریابم از آزار که وقت مدد است  
ابن‌الحسن ای شاه ولایت مددی  
ای هادی زه نور هدایت مددی  
ای حامی دین بیکس و خوایم مددی  
آواره هرکوی و دیارم مددی  
شرمنده خلق و روزگارم مددی  
فریاد رسی جز تو ندارم مددی  
ابن‌الحسن ای شاه ولایت مددی  
ای هادی زه نور هدایت مددی

هنگام مدد رسید و من منتظرم  
 مُحتاج عنایات تو والا گهرم  
 از هجر تو نالان و چو مرغ سحر  
 فریادِ پیرس که کنده شد بال و پرم  
 ابن‌الحسن ای شاهِ ولایت مددی  
 ای هادیِ ره نور هدایت مددی  
 ای درد من از لطف تو درمان مددی  
 آگاه ز حال من نالان مددی  
 ای مظهر حق منبع احسان مددی  
 عُمر من محزون شده پایان مددی  
 ابن‌الحسن ای شاهِ ولایت مددی  
 ای هادیِ ره نور هدایت مددی  
 ای آن که به قلب مشرکان چون اسدی  
 ای آن که تَجَلَّی خدایِ احدی  
 ای آن که فرستاده یارِ صمدی  
 بازآ و به شیعیان خودگن مددی  
 ابن‌الحسن ای شاهِ ولایت مددی  
 ای هادیِ ره نور هدایت مددی  
 ای آن که ندانم به کجائی مددی  
 ای آن که به درد من دوائی مددی  
 ای آن که عزیز و با وفائی مددی  
 کارم شده ای شاه گدائی مددی  
 ابن‌الحسن ای شاهِ ولایت مددی  
 ای هادیِ ره نور هدایت مددی

ای جانِ جهانی به فدایت مددی  
ای بحر کرم کوه عنایت مددی  
درمانده‌ام ای نورِ هدایت مددی  
دریای وفای بی‌نهایت مددی  
ابن‌الحسن ای شاهِ ولایت مددی  
ای هادیِ ره نور هدایت مددی  
ای دوست فقیر و بی‌نوایم مددی  
درویشم و بیخویش و گدایم مددی  
مداح تو یار با صفایم مددی  
دلدادۀ کوی مرتضایم مددی  
ابن‌الحسن ای شاهِ ولایت مددی  
ای هادیِ ره نور هدایت مددی

### ۳

ای شیعیان تو، در شور و در فغان  
پیچیده عطرِ تو، در صحنِ جمکران  
ای که عیانی و، هستی کنون نهان  
با درد و محنتیم، ای شاه خسروان  
دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان



واماندهام کنون، از خیل همرهان  
 اشکم شده چو سیل، از دیدهام روان  
 ای یارِ دلستان، دلداری مهربان  
 رخسارِ خودنما، یکدم به ما عیان  
 دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان  
 هستم اسیرت ای، زیبایِ نازنین  
 از دوریت شدم، دیوانه و غمین  
 بُردی قرارِ ما، ای مُنجیِ مبین  
 افتادهام زپا، جانابیا ببین  
 دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان  
 رویم سیه شدو، مویم شده سپید  
 با بارِ معصیت، سرو قدم خمید  
 طی شد جوانیم، پیری فرارسید  
 درد و ندامت و، ماتم به دل خزید  
 دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان  
 ای خسروان همه، محتاج نعمتت  
 ای چشم عاشقان، بر جود و حشمتت  
 دل خون شد از چنین، دوری و غیبتت  
 غیبت دگر بس است، قربان همتت  
 دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان

خلقی در آفریقا، محتاج سرپناه  
 بی قوت لایموت، هستی خودت گواه  
 برخی در انگلیس، پیوسته در رفاه  
 جمعی در آمریکا، آلوده گناه  
 دریا بمان زغم، یا صاحب الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب الزمان  
 تاکی ز دوریت، شب را سحر کنم  
 تاکی بنالم و، خاکی به سرکنم  
 تاکی به جمکران، جاننا سفرکنم  
 تاکی به چاهت ای، مولی نظر کنم  
 دریا بمان زغم، یا صاحب الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب الزمان  
 ماشیعیان همه، دیوانه توایم  
 برگرد پرتوت، پروانه توایم  
 مشغول ذکر آن، جانانه توایم  
 محتاج جرعه، پیمانسه توایم  
 دریا بمان زغم، یا صاحب الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب الزمان  
 ای من فدای آن، اسب و رکاب تو  
 جانها فدای آن، نهی و عتاب تو  
 عالم فدای آن، حُسن و حجاب تو  
 خواهم به بحر تو، باشم حباب تو  
 دریا بمان زغم، یا صاحب الزمان  
 فریاد و الامان، یا صاحب الزمان

سلطان باوفا، ای یاربِ اسخا  
قرضِ همه گُن ای، جانانهام ادا  
دردِ فقیرخود، کن از کرم دوا  
آی و ببین که من، افتاده‌ام زیبا  
دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان  
هرکس که باده، وصلِ تو را چشید  
گفتا ظهور تو، اکنون فرا رسید  
یعنی که میشود، فردایمان سعید  
زین رهگذر مکن، ما را تو ناامید  
دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان  
هرکس تو را شناخت، دل از جهان بُرید  
از جان و دل تو را، مولای خود گزید  
نقشت به روز و شب، در قلب خود کشید  
لیکن زدوریت، قد صفا خمید  
دریابمان زغم، یا صاحب‌الزمان  
فریاد و الامان، یا صاحب‌الزمان

## ۴

از هجر تو جانانای همه در جوش و فغانیم  
با سینه سوزنده و با درد نهانیم  
تا حشر هوا خواه تو منجی زمانیم  
معاشقی و دلداده و بی نام و نشانیم  
از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
در راه شریعت همه با عهد و وفائیم  
با یاد تو سر کرده و در فکر خدائیم  
با عشق تو خو کرده و با مهر و صفائیم  
لیکن سر راهت همگی پاک گدائیم  
از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
ماشیه و غیر از تو مددکار نداریم  
جز مهر و محبت به دل زار نداریم  
بی همت تو گرمی بازار نداریم  
بی عشق رُحت هیچ خریدار نداریم  
از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم

هرچند ز نوشیدن می توبه گریستیم  
 در نیمه شعبان زمی وصل تو مستیم  
 با مستی آن می کمر نفس شکستیم  
 ما می زدگان شیشه تقوی نشکستیم  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
 تأخیر مکن ز آمدنت نور دو دیده  
 خونابه زهر دیده ام ای یار چکیده  
 روزی که خدا نقش تو دلبر بکشیده  
 آن لحظه دل از عشق تو دلداری تپیده  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
 ای لایق شمشیر دو دم خسرو خوبان  
 ای بُرده عصا را ز کف موسی عمران  
 ای وارث انگشتری و تخت سلیمان  
 هستیم ز هجران رخت مضطر و نالان  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
 اینان که به عشقت همگی در دورانند  
 بی بال و پر استند ولی در طیرانند  
 چون در پی تو با مَحَن و درد گرانند  
 تاوقتِ ظهورت همگی جامه درانند  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم

ای وارثِ غایبِ شدهٔ ختمِ رسالت  
 تشریفِ بی‌ساور شه با عزّ و عدالت  
 خلقی پی‌تذویر و ریایند و جهالت  
 این خلقِ کُن ای هادیِ جانانه دلالت  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
 تأخیرِ ظهورِ توبسی در به درم کرد  
 باناله هماغوش و چو مرغِ سحرم کرد  
 آواره و سرگشته و خونین جگرم کرد  
 انگشتِ نمایِ سرِ کوی و گذرم کرد  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
 ای محییِ جود و شرف و عدل و مساوات  
 ای مظهرِ لطف و کرم و بحرِ کمالات  
 ای مایهٔ فخرِ بشرِ ای کوهِ عنایات  
 اینک قدمی نه که شد هنگامِ ملاقات  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم  
 لبریز شده کاسهٔ صبرم به کجائی  
 طاقت شده طاق ای مه من از چه نیائی  
 خواهانِ تو بسیار بود همچو صفائی  
 دارند امید آنکه نقابت بگشائی  
 از غیبتت ای شه به حقیقت نگرانیم  
 تعجیل کن ای یار که از منتظرانیم

## ۵

شدم از غیبتت ای شاه جهان دلخسته یامهدی یامهدی  
پروبالم به همین ره به خدا بشکسته یامهدی یامهدی  
دربیبان جنون در سفرم پیوسته یامهدی یامهدی  
مهرت از روز ازل بردل و جان بنشسته یامهدی یامهدی  
بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایایا  
همه شب تابه سحر نام تو باشد سخنم یامهدی یامهدی  
از ظهور تو بر خلق جهان دم بزنم یامهدی یامهدی  
آتش عشق تو بگداخت سراپای تنم یامهدی یامهدی  
آن که آواره و مجنون زپی ات گشته منم یامهدی یامهدی  
بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایایا  
به کسی جز تودل و مذهب و ایمان ندهم یامهدی یامهدی  
یک سرموی تو بر عالم امکان ندهم یامهدی یامهدی  
تا ابد من به غم عشق تو پایان ندهم یامهدی یامهدی  
تانیائی به سرم راحت جان، جان ندهم یامهدی یامهدی  
بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایایا

از پس پرده برون آی که من منتظرم یامهدی یامهدی  
به رهنم با غم وبامحنت وباجشم ترم یامهدی یامهدی  
از غم هجر تونالان وچومرغ سحر م یامهدی یامهدی  
غیر از عشق تو و مهرت ز جهان بی خبرم یامهدی یامهدی  
بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایایا  
تا که جان در بدنم هست هواخواه توام یامهدی یامهدی  
هر چه هستم به جهان مخلص درگاه توام یامهدی یامهدی  
بنده بی هنر درگه الله توام یامهدی یامهدی  
متأسف ز چنین غیبت جانکاه توام یامهدی یامهدی  
بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایایا  
افتخار منی و من به تو شه مفتخرم یا مهدی یامهدی  
تو ز من دوری و من عاشق خونین جگرم یا مهدی یامهدی  
بهر دیدار تو عمریست که من در به درم یامهدی یامهدی  
جمکران و سرچاهت نرود از نظرم یامهدی یامهدی  
بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایایا  
من به مهر تو و عشق تو گرفتار شدم یامهدی یامهدی  
تا ابد عبد تو و احمد مختار شدم یامهدی یامهدی  
چاکر جدّ تو آن حیدر کزّار شدم یامهدی یامهدی  
خارِ چشمانِ عدوی تو جهاندار شدم یامهدی یامهدی  
بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایایا



گریائی بزخم بوسه ز پا تا به سرت یامهدی یامهدی  
 تارسد برمن افسرده‌بیدل ثمرت یا منهدی یامهدی  
 بین عشاق شدم از همه دیوانه‌ترت یا مهدی یامهدی  
 شود آیا که بینم رخ همچون قمرت یا مهدی یامهدی  
 بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
 قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایابیا  
 از چه عمریست نیائی به مددکاری مایامهدی یامهدی  
 نظرت نیست به درماندگی و خواری مایامهدی یامهدی  
 داد و فریاد از این بیکسی و زاری ما یامهدی یامهدی  
 وای اگر دیربیائی به پرستاری ما یامهدی یامهدی  
 بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
 قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایابیا  
 از غم هجر تو هر لحظه فغان خواهم کرد یامهدی یامهدی  
 دیده رادردل شب اشک فشان خواهم کرد یامهدی یامهدی  
 تا ابد عشق تو در سینه نهان خواهم کرد یامهدی یامهدی  
 با خیال توبه هر دم طیران خواهم کرد یامهدی یامهدی  
 بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
 قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایابیا  
 جز تو در دهر نباشد به چنین مهر و صفایامهدی یامهدی  
 در دین جمع کن ای منجی جانانه دوا یا مهدی یامهدی  
 قرض مقروض کن ای هادی محبوب ادا یامهدی یامهدی  
 دل مآشد پُر خون جان جهان زودبیا یامهدی یامهدی  
 بیای، نوردیده، زدیده، خون چکیده،  
 قَدَم نه، آی و بنگر، که قَدَم، شد خمیده، بیایابیا

## ساقی نامه

بیاساقی بزمِ ماشیعیان      بده ساغر از باده لامکان  
 که نوشیم و با حالِ مستی زیم      بهم تخت و کاخ همه ظالمان

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقیا بادهام زان سبو      که خواهم بسازم از آن می وضو  
 که در بحر وحدت شوم غوطه‌ور      نباشد مرا غیر از این آرزو

یامهدی یامهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقی ای دلبر عاشقان      بده باده وصلِ صاحب زمان  
 که تا روز موعود مولای خود      بیابم حیات و شوم جاودان

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقی از خمره فضلِ خویش      بنوشان بمن از ره بذلِ خویش  
 نجاتم بده زین جهانِ خراب      رسان نزد دلدارم و اصلِ خویش

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقی از باده یارِ ما      که نوشید از آن می شه کربلا  
 شد آنکه شهید ره دین حق      خدا شد خودش زین دیه خونبها

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقی از باده‌های زلال      که باشد به فتوای خوبان حلال  
 بنوشان بمن تا به بانک بلند      بگویم سحرگه اذان چون بلال  
 یامهدی یا مهدی یامهدی جان  
 بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقی از بادهٔ مصطفی      که داد او به آقای مامرتضی  
 بنوشید و در راز خیر گشود      پس از آن شد او یار و مشکل گشا  
 یامهدی یا مهدی یامهدی جان  
 بده به غیبتت ای جانای پایان

بیا همتی کن بده ساقیا      از آن می که نوشیده مولای ما  
 اگر چه همه بالب تشنه‌ایم      به یک قطره‌اش میکنیم اکتفا  
 یامهدی یا مهدی یامهدی جان  
 بده به غیبتت ای جانای پایان

ننوشم می خسرو و کیقباد      که این می بود مایهٔ هرفساد  
 شراباً طهوراً مرا مقصد است      همان باده‌ای را که حق وعده داد  
 یامهدی یا مهدی یامهدی جان  
 بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقی از بادهٔ بوتراب      مغنی برآور نوای رباب  
 که مهدی بیاید همین روزها      خلاصی بیابم زرنج و عذاب  
 یامهدی یا مهدی یامهدی جان  
 بده به غیبتت ای جانای پایان

بده باده‌ام ساقی گل‌عذار      از آن بادهٔ سرمهٔ هشت و چار  
 که این مکتب شیعه و پرچمش      به هر جای دنیا شود برقرار  
 یامهدی یا مهدی یامهدی جان  
 بده به غیبتت ای جانای پایان

بده ساقی آن می به وقت سحر      که نوشم شوم فارغ از درد سر  
روم جمکران و کنم جستجو      که شاید بگیرم زمهدی خبر

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانایان

شدم خسته از هجرت ای نازنین      به اندوه و افغان شدم من قرین  
گرفتم دو زانوی غم در بغل      بیا و تن خسته‌ام را ببین

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانایان

زکف طاقتم رفت و محزون شدم      خرابه نشین همچو مجنون شدم  
شده رنگ رخساره‌ام همچو گاه      زتأخیر تو زار و دلخون شدم

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانایان

فراقت زد آتش ز پاتا به سر      همه عاشقان در پی ات در سفر  
گاهی جمکران جستجویت کنند      گهی کوه و صحرا، همه در به در

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانایان

اگر چه کنون بیکس و مضطربم      هواخواه جند تو پیغمبریم  
به پای رکاب تو وقت ظهور      همه جان به کف بوده و چاکریم

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانایان

جهان پُرشد از شورش واضطرب      کشم تا کی از دست دشمن عذاب  
فدای تو و جند والای تو      بیا و بنه پای خود در رکاب

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانایان

شده حمله از غرب کشور به ما      فراوان شده ظالم و بی حیا  
بیاچاره کن، جان من، بسته شد      به روی فقیران ره کربلا

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

ره کربلا آن چنان بسته شد      که روح همه عاشقان خسته شد  
بیا بر گشا این ره بسته را      که دلهایمان زار و بشکسته شد

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

به عشق ظهور تو بنشسته‌ایم      زقید جهان یک به یک رسته‌ایم  
توهستی تسلی ماشیعیان      بدون تراز زندگی خسته‌ایم

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

بیا و جهان را پُر از دادکن      صفا آور و شیعیان یادکن  
بگن ریشه ظلم و زور و فساد      دل عاشقانت همه شاد کن

یامهدی یا مهدی یامهدی جان

بده به غیبتت ای جانای پایان

## ۷

به قربان تو و حسن و حجابت

بیابگشاز روی خود نقابت

خوش آن روزی که برچشم نشیند

بسه جای توتیا خاک رکابت

بیا ای محرم درگاه معبود      بیا ای که نهان هستی و موجود

زهجرانت همه در اضطرابیم      بیا ای خسرو و مهدی موعود

تب عشقت زده آتش به جانم  
 شرر زد تا به مغز استخوانم  
 بیابن‌گر که جان بر لب رسیده  
 ز کف رفته همه تاب و توانم  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 طبیب حال بیماران توئی تو  
 دوی درد بیدرمان توئی تو  
 بیابن‌گر که جان بر لب رسیده  
 رهائی بخش هر نالان توئی تو  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 پریشان حال و با غم در نبردَم  
 گواهم باشد این رخسارِ زردم  
 جراحتهای زخمانم فزون شد  
 طبیب عاجز شد از درمانِ دردم  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 غبار غم به رخسارم نشسته  
 شدم درمانده و مجنون و خسته  
 نظر کن بر من سر در گریبان  
 دلم از نامرادیها شکسته  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود

گه‌هی محنت‌کش و بی‌آشیانم  
 گه‌هی عزلت‌نشین و بی‌نشانم  
 گه‌هی بایادت ای سبطِ پیمبر  
 به این عزلت‌نشینی شادمانم  
 بیا ای محرم‌درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 زهجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 مراباشد ز هجرت این نشانه  
 رخ زرد و سرشک دانه‌دانه  
 ندارم میلِ آسایش به گیتی  
 شده قوتم غم و آه شبانه  
 بیا ای محرم‌درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 زهجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 تو که سلطان و با‌عزّ و وقاری  
 رهایم کن ز درد و رنج و خواری  
 بیا مرهم بنه زخمِ دلم را  
 که شد از دیده‌ام خونابه جاری  
 بیا ای محرم‌درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 زهجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 دهم سوگندت ای مهدی موعود  
 به حق حُرمتِ جانانه معبود  
 اسیران را رها از بند غم کن  
 همه روز مرا کن روزِ مسعود  
 بیا ای محرم‌درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 زهجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود

بجز راهت ره دیگر نپویم  
 گلی را جز گلِ عشقت نپویم  
 شمارم تا ابد نام تو باشد  
 غم را با کسِ دیگر نگویم  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 به اشک دیده‌ شسب زنده داران  
 که نم‌نم می‌چکد مانند باران  
 مریضان را شفای عاجلی ده  
 به حق حُرمت طاعتگزاران  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 اگر دیرآئی ای شه در عذابیم  
 خدا داند که از عشقت کبابیم  
 برای رؤیت انوارِ رویت  
 همه آواره و در پیچ و تابیم  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 اگر در نزد تو ناقابل استم  
 به درسِ عشقت ای جان کامل استم  
 دریغ از بار نخلت تا به امروز  
 چنین محروم و بی‌حاصل استم  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود    بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم    بیا ای خسرو و مهدی موعود



نمیدانم که دردم با که گویم  
 به دنیا جز تو دلداری نجویم  
 گهی باناله و گه آه و زاری  
 غمِ دل را به اشک دیده شویم  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابی بیا ای خسرو و مهدی موعود  
 تو که جانانه و جانِ صفائی  
 بگو تا من بدانم در کجائی  
 بده پایان به این غیبت که مُردم  
 از این رنج و از این درد جدائی  
 بیا ای محرمِ درگاهِ معبود بیا ای که نهان هستی و موجود  
 ز هجرانت همه در اضطرابیم بیا ای خسرو و مهدی موعود

### شیر و شکر

مهدی آید، میشود هر کار آسان غم‌مخور  
 کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم‌مخور  
 گرچه سرگردانی و دلخونی از هجران او  
 وین سرشوریده بازآید بسامان غم‌مخور  
 در پناهِش میشود عمرت بهار از هر نظر  
 چتر گل بر سرکشی ای مرغ خوشخوان غم‌مخور  
 این سپهر دون شود وفق مرادت عاقبت  
 دائماً یکسان نباشد حال دوران غم‌مخور  
 مضطرب هرگز مشو خورشید ظاهر میشود  
 باشد اندر پرده بازیه‌های پنهان غم‌مخور

کی شوی هرگز به بحر بیکرانی غوطه‌ور  
 چون تورانوح است کشتییان زطوفان غم‌مخور  
 گر به کوی عشق او افتان و خیزان میروی  
 سرزنشها گر کند خار مگیلان غم‌مخور  
 گرچه طولانی بُود این غیبت کبریٰ بدان  
 هیچ راهی نیست کورا نیست پایان غم‌مخور  
 ای که با درد و غمش هستی قرین مانند من  
 جمله میداند خدای حال گردان غم‌مخور  
 عاشق ار حیران شد و وصل نگارش دیرشد  
 آخر الامر او به غم‌خواری رسد هان غم‌مخور  
 پیرو سبط پیمبر باش و جز این ره میروی  
 گر توئی از جان غلام شاه مردان غم‌مخور  
 ای صفا در جمکران و گوشهٔ محراب آن  
 تا بُود وردت دعا و درس قرآن غم‌مخور

### مولودیة حضرت رسول الله (ص)

گُل آمد بلبَل آمد بوی یارِ دلستان آمد  
 عزیزِ دلربائی دلبری شیرین زبان آمد  
 نگارِ نازنین باوفایِ خوش بیان آمد  
 به دنیا مرشد جبریل با بختی جوان آمد  
 محمد سرور آزاد مردان جهان آمد

شده خیل ملک دربان و خادم بر سرکویش  
 دو صد یوسف شده مات از رخ زیبای نیکویش  
 خجل گردیده سرو از قامت رعنائی دلجویش  
 گرفته بوی خوش مشک ختن از یک سرمویش  
 محمد منجی خلق جهان از لامکان آمد  
 نمیدانم چه نامم احمدش یا دوست یا محمود  
 محمد گویمش یا رهبر دین هادی موعود  
 چه گویم مصطفی یا همنشین حضرت معبود  
 مرا خیرالبشر یا پیر پیران باشدم مقصود  
 محمد شافع و پیر و عزیز سالکان آمد  
 شده بر پا شریعت از دم گرم چنین یاری  
 طریقت رونقی بگرفته در هر کوی و بازاری  
 نباشد عاشقان را غیر احمد در جهان کاری  
 نمیگیرم به عالم جز حبیب الله دلداری  
 محمد فخر عالم خاتم پیغمبران آمد  
 سراسراز قدوم احمدی عالم زرافشان شد  
 سماوات و قلم با لوح یکسر عنبرافشان شد  
 منور شد مصور شد علم شد بدر رخشان شد  
 نشانی از لب لعش گهرهای بدخشان شد  
 محمد رهنما و حامی درماندگان آمد  
 (صفا) و مهر و الفت بر من و بر عاشقان دادند  
 درون مکتبش بر سالکان از حق نشان دادند  
 سر کویش بسی رندان و پیران را مکان دادند  
 به لطف و مرحمت ما را در آنجا آشیان دادند  
 محمد مظهر یزدان و شاه خسروان آمد

## مولودیه آقا امیرالمؤمنین علی علیه السلام

شد جهان یکسر گلستان دلبر جانانه آمد  
ساقی بزم ازل آن دلبر فرزانه آمد  
مُرشد خضر نبی با ساغر و پیمانہ آمد  
نوشداروی دل افسردۀ ویرانه آمد  
افتخار احمدی با منصبی شاهانه آمد  
وه بنام برچنین جشن و چنین میلاد مسعود  
شد تولدگاہ مولیٰ خانۀ دلدار معبود  
به به از زایشگہ این خواجه و این روز مولود  
پانہادہ در جهان خیبرگشا و یارِ محمود  
مظہر لطف خدا روشنگر کاشانہ آمد  
مات و حیرانم چه گویم از جمال بیمثالش  
شمہ ای بخشیدہ برخوردارشید و مہ نورِ جمالش  
کی توان سازم عیان از معرفت یا از کمالش  
من نیم آنکس کہ بتوانم سرودن از جلالش  
حل مُشکلہای ماویرانگر بتخانہ آمد  
این همان آقا امیرالمؤمنین آرام جان است  
این طیبِ ہر طیب و شافعِ درماندگان است  
ہادی و پشت و پناہِ عاشقان و عارفان است  
مُجری عدل و مساوات و عزیز سالکان است  
شمعِ بزم آفرینش گوہر یکدانہ آمد

کعبه از بدو ورودش رونقی والا گرفته  
جشن دیگر را خدا در عالم بالا گرفته  
از دم گرمش (صفا) چون شهری اعلی گرفته  
خلق نیکو طبع شعر از مکتب مولی گرفته  
مصطفی را عاشقی چون مرتضی پروانه آمد

## بمناسبت مولودیه حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

خورشیدِ دگر تافت به دربارِ محمد  
از عرش برین آمده دلدارِ محمد  
گردید نمایان ز سفر یارِ محمد  
افزون شده از هر طرف انوارِ محمد  
این یار شده مونس و غمخوارِ محمد  
این همسر مولی ست که أم‌الحسنین است  
این دُخت رسولست و حبیب ثقلین است  
بی بی جهانست و مرا نورِ دو عین است  
دلدادۀ زُخسار پر از مهر حسین است؟  
حق مُعجزه‌ها کرده به هر کارِ محمد  
جن و ملک آمد به درِ خانه محمود  
تبریک بگفتند به این نوگل و مولود  
جبریل امین گشته ازین مُعجزه خشنود  
الیاس نبی گفته سپاسِ درِ مسجود  
هستند همه ساجد دادارِ محمد

از عشق حُسینش همه دم سرخوش و مستم  
جُز عهد حسن عهد به اغیار نبستم  
من عاشقم و تا به کنون دل نشکستم  
از قید خود و سیم و زر و ملک گُستم  
هستیِ خودم را کنم ایثار محمد  
یافاطمه بنمانظری بر من درویش  
مگذار که از هجر تو گردد جگرم ریش  
ای آن که (صفا) شد به رهِت بی غم و تشویش  
جُز راه تو هرگز نکند میل به هر کیش  
صد جان به فدای گل رخسار محمد

### مولودیة امام حسن مجتبی علیه السلام

مدینه پرتوافشان گشت و از نور زهبری آمد  
عزیزی مه لقائی نازنینی دلبری آمد  
پریشان کرده گیسوئی بُت مه پیکری آمد  
حبیب سرو قدی لاله رو خوش منظری آمد  
ز خوبانِ زمانه در جهان والاتری آمد  
زمیلا د حسن نور دو چشم مرتضی گویم  
زمحُبوب جهان تاب و توان مصطفی گویم  
ز سلطانی که باشد بین شاهان مُجتبی گویم  
من از فرمانروای برحق دین خدا گویم  
نگار بهتر از جان از مکانِ دیگری آمد

و من دل بروفای نوگل مولای خود بستم  
به حقِ حق که تا روز جزا از جرعه‌اش مستم  
به کویش مستحق و بی‌نوا و مضطرب و پستم  
همان خاکی که بودم بردرش آن بوده و هستم  
خلایق مژده، ما دلدادگان را سروری آمد  
امام دوم این آقاپناه و یار ما باشد  
به هر دم خواجه و مشکل‌گشای کار ما باشد  
به هنگام پریشانی و غم، غمخوار ما باشد  
به وقت بیکسی این با وفا دلدار ما باشد  
به عالم حاکمان و داوران را داوری آمد

رسان باد صبا پیغام مایک یک به عیاران  
بگو از ره رسیده حامی و سلطان دین داران  
کُند باطل تمام نقشه‌های شوم مکاران  
زیکسو هم کند درمان درد جمع بیماران  
(صفا) را ای عزیزان عاقبت تاج سری آمد

### بمناسبت میلاد با سعادت حسین بن علی علیه‌السلام

رسیده جشن مولود عزیز شیریزدانی  
قدم بر عرصه گیتی نهاده دلبرجانی  
بده ساقی پیایی ساغر از می‌های عرفانی  
بزن مطرب که باشد موسم عیش و غزلخوانی  
که آمد مظهر عشق و وفای حی سبجانی

شده جبریل دربانِ درکاشانه حیدر  
 ملائک بهر تبریک آمده درخانه حیدر  
 شده خضرِ نبی محتاجِ یک پیمانۀ حیدر  
 بنام بر چنین نوزادو این دُرْدانه حیدر  
 شب قدر است امشب نعمت حق هست ارزانی  
 شه با اقتدار دین حسین بن علی آمد  
 همان مولی که از نامش شود دل صیقلی آمد  
 عزیز و عاشق سوداگر عشق ولی آمد  
 علیم و واقف اسرار و اذکار جلی آمد  
 برون آمد ز پشت پرده حق ماه کنعانی  
 حسین منی اش آقا رسول الله بیان کرده  
 خدا قدرت نمائی کرده و خود را عیان کرده  
 حقیقت آشکارا کرده حق او را نشان کرده  
 برای دین خود خون حسینش رایگان کرده  
 خدا شد خونبهای نور چشم شاه عمرانی  
 (صفا) دم از شجاعت میزند یا از وفاداری  
 نمیگوید سخن از گریه و از ماتم و زاری  
 همیگوید به وقت محنت و درد و گرفتاری  
 بگو یا پیرِ ثارالله تو دلدار و تو غمخواری  
 رهایم کُن شها از رنج و اندوه و پریشانی



## مولودیہ حضرت ابوالفضل علیہ السلام

سروشی این پیام آورده غمخوارِ حسین آمد  
بگفتا ساقی لب تشنگان یارِ حسین آمد  
بفرمود آنکه خوانندش علمدارِ حسین آمد  
علمداری که عاشق شد به دربارِ حسین آمد  
فقیران، عاشقان، گرمی بازارِ حسین آمد  
تجلی کرده نور دیگری درخانهٔ مولی  
منورتر شد از روزِ دگر کاشانهٔ مولی  
شده جن و ملک دلدادۀ دُرَدانۀ مولی  
دمیده بوی خوش از مقدم جانانۀ مولی  
عزیز مرتضی واقف به اسرارِ حسین آمد  
فلک هرگز نمی بیند دگر این گونه اولادی  
نمیدانم چه نامم خوانمش عباس یا هادی  
میسرشد به هرکوی و گذرزین رهگذر شادی  
رسیده تک سنوار با وفا از بهرِ آزادی  
نگار باوفای ما فداکارِ حسین آمد  
جوانمردی بیاموز از عزیز و یارِ ثارالله  
وفاداری ببین از عاشق دربارِ ثارالله  
فداکاری گزین از یاور و غمخوارِ ثارالله  
خوشا آنکس که باشد عاشقِ دلداریِ ثارالله  
مددکاری از آن عالم زانصارِ حسین آمد

عَجَبِ یارِ مَدَدِ کَارِ و عَجَبِ دِلدَارِ عِیَارِ  
عَجَبِ مَاهِیِ عَجَبِ سِرُویِ چِه رِخسَارِیِ چِه سَالَارِیِ  
عَجَبِ فَرْمَانِدِ و جَنگِ و عَجَبِ خُویِ و چِه کَرْدَارِیِ  
عَجَبِ آگِه بِه اسرَارِیِ عَجَبِ سِرْدَارِ بیدَارِیِ  
(صفا) رَا طَبَعِ گَرَمِ از یارِ هِشیارِ حَسینِ آمَدِ

## مولودیة صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

سَرِّ پَنهانیِ عِیانِ گَرْدیدِه و غَمها نِهانِ شَدِ  
ساقِیا از بَیادَةُ و حَددتِ بَدِه بَختمِ جِوانِ شَدِ  
مَطربِ آهنگِیِ بَزَنِ دَنیا بِه کَامِ عاشقانِ شَدِ  
رُوزِ مَولودِ طَبیبِ حَالِ ما در مَاندِگانِ شَدِ  
شُورِ و غُوغا زینِ تُولدِ در زَمینِ و آسَمانِ شَدِ  
آن کِه گَویندش مُدبِّرِ ز آسَتانِ دِیگرِ آمَدِ  
آن کِه خِوانندش مَعلَمِ از جِهانِ دِیگرِ آمَدِ  
حامِیِ ما رِهروانِ از گُلِسِتانِ دِیگرِ آمَدِ  
حاکِمِ و ختمِ اِمامتِ از مَکانِ دِیگرِ آمَدِ  
نامِ اینِ آقا بِه عَالَمِ ثَبیتِ و ضَبطِ و جِاودانِ شَدِ  
ما ز بویِ جِرعه‌اشِ دِیوانِه و مَدِهوشِ و مَسْتیمِ  
مابِه دَامشِ مَبتلا و طالِبِ جامِ السَنتمِ  
ماهمانِ دِلدادَةُ مَسکینِ و مَسْتِ و حَقِ پَرستیمِ  
سَالها در اِنظارشِ باهمانِ مَسْتیِ نَشستیمِ  
همچوما مَحْتاجِ کُویشِ صَف بِه صَفِ از خِسرِوانِ شَدِ

افتخار مابه این دلدار و این مولای دین است  
از دم تیغش گریزان ظالمین و مشرکین است  
این همان شاهنشاه با تخت و با تاج و نگین است  
نور چشم عسکری با دیده حق‌الیقین است  
خاک پایش توتیای دیده ماسالکان شد  
عاقلان رایک به یک از عشق خود دیوانه کرده  
عارفان را نشئه از یک جرعه پیمانہ کرده  
با دم گرمش (صفا) را این چنین افسانه کرده  
زابتدا وی را اسیر نرگس مستانه کرده  
گمراهان را رهنما شد صالحان را میزبان شد

بمناسبت مبعث پیغمبر گرامی صلی الله علیه وآله و سلم  
سروده شد

رسیده موسم شادی و پایان شد پریشانی  
نباشد صحبتی دیگر زغم یا درد پنهانی  
به عشق سرور دین فخر عالم شمع ایمانی  
شده جشن و طرب برپا و دنیا شد چراغانی  
شده مبعوث احمد (ص) پیر پیران نوریزدانی  
ربوده با دم گرمش دل و هوش و قرار ما  
همین آقا همین دلبر بود سردار و یار ما  
بود در هر دو عالم تاج ما و افتخار ما  
جهان گلشن شده یکسر ز رفتار نگار ما  
به هر شاخه گلی بلبل کند هر دم غزلخوانی

چه نامم مصطفی یا مرشد خضر نبی گویم  
 عزیز حضرت معبود یا پیرِ علی گویم  
 محمد خوانمش یا محرم سرّ ولی گویم  
 به هر دم نام نیکش گه خفی گاهی جلی گویم  
 شده زین رهگذر هر نعمتی بر خلق ارزانی  
 خوش آن روزی (صفا) رؤیت کند رخسار زیبایش  
 زند صد بوسه بر نعلین و بر خاک کفِ پایش  
 گرفتارش شده در هر زمانی بوده جویایش  
 که بر دل می نشیند هر کلام نغز و شیوایش  
 شده حیرانِ حُسن وی هزاران ماه کنعانی

### مولودیة حضرت خاتم الانبیاء (ص)

باد صبا اینک رسان، پیغام بر دُردیکشان  
 برگو که بگشاید در میخانه را پیرمغان  
 مطرب به چنگ و نی بزن ساقی بده رطل گران  
 آن می که با یک قطره اش یابم حیات جاودان  
 آمد محمد سرور و ختم همه پیغمبران  
 از مقدمش دشت و دمن یکسر همه گلزار شد  
 هر چشم خواب آلوده ای از پرتوش بیدار شد  
 جبریل آمد در گهش خادم در آن دربار شد  
 هر عاقلی دیوانه این نازنین رخسار شد  
 آمد محمد یاور و دلدار خیل عارفان

رونق گرفت از لطف حق بازار پیر می فروش  
 افزون شده زین رهگذر مردان نیک خیرکوش  
 رندان همه ساغر به کف خم های می آمد به جوش  
 شد ولوله در می کده از میگسار و باد نوش  
 آمد محمد ساقی بزم خوش دلدادگان  
 ما پیرو این هادی و این یاور و این رهبریم  
 ما مست و ما دلدادۀ این دلبر مه پیکریم  
 ما طفل مکتب خانۀ مولای والا گوهریم  
 ما زهمه بالاتر و ما زهمه شاهان سریم  
 آمد محمد مجری عدل و مساوات جهان  
 گلبانگ توحیدی بپا با شور و با شهنواز شد  
 وحدت به دنیا سربسز زین رهگذر آغاز شد  
 بلبل به شاخ نسترن همدم به سرو ناز شد  
 هر دم (صفا) بانغمه ای شیرین سخن پرداز شد  
 آمد محمد آن که شد از همّتش بختم جوان

## مولودیۀ صاحب الزمان ولی عصر عجل الله فرجه

آمده فصل بهار و بلبل و گل با ترانه  
 موسم شادی شده در گلشن و هر آشیانه  
 هاتفی داد این پیامم با نوای عاشقانه  
 ای که بودی منتظر از بهر دلدار یگانه  
 مژده آمد یار و یاور رهنمای جاودانه

سرّی از اسرار رب العالمین بر ما عیان شد  
 خوان گیتی را سراسر منصفانه میزبان شد  
 انتظار من دگر پایان شد و بختم جوان شد  
 اشک شوق عاشقانش همچو سیلابی روان شد  
 چون رسیده مُجری عدل و مساوات زمانه  
 مشگ و عنبر بوی خوش از یکسر مویش گرفته  
 نغمه خوانی بلبل از لعل سخنگویش گرفته  
 حُسن یوسف شمه‌ای از حُسن دلجویش گرفته  
 دل اسیر و حالتی دیوانه در کویش گرفته  
 آتش عشقش کشد از سینه‌ام هر دم زبانه  
 تا خداوندی حق دین محمد برقرار است  
 در ولایت شاه مردان حیدر دُلدُل سوار است  
 وارثش مهدی موعود جهاندار استوار است  
 عالمی دیوانه و جانباز راه این نگار است  
 صاحب‌العصر و ولی را باشد این وصف و نشانه  
 صالحان در خدمتش وقت ظهور اندر رکابند  
 عده‌ای پابند نفس و بی‌خبر در خورد و خوابند  
 مُنکرینش با غم و شرمندگی در اضطرابند  
 مشرکین از هر نظر در پیچ و تاب و در عذابند  
 ای (صفا) خوش باشد این مولود و طبع شاعرانه

## بمناسبت ضربت خوردن و شهادت علی علیه السلام سروده شده

چرا امشب هوا دلگیر و تار و ماه پنهانست  
چرا هر مجلسی امشب سخن از شاه مردانست  
چرا غم تار و پودم را گرفته سینه سوزانست  
تو گوئی سر بسر دنیا خراب و عمر پایانست  
مگر امشب شب هجران، یا شام غریبانست  
یقین دارم که ابن ملجم ملعون کمین کرده  
زیستی تیغ زهر آلوده‌ای در آستین کرده  
نمیدانم چرا قصد امام مسلمین کرده  
چرا این بی حیا با خواجه خود این چنین کرده  
از این بیداد و بی شرمی به دنیا شور و افغانست  
شب قدر است امشب پیر پیران ضربتی خورده  
گل بستان حق مولای ما شد زرد و پژمرده  
درون بستر مرگ است علی با حال افسرده  
تمام شیعیان زین ماجرا هستند آزرده  
در این ماه مبارک قتل شاه جن و انسانست  
طیب عاجز شد از درمان زخم پیر ربّانی  
بگفتا نا امیدم از حیات شیرینزدانی  
چه سازم بار الهی با چنین درد و پریشانی  
چه خاکی را بریزم بر سرم یا رب تو میدانی  
که بعد از این مرا اندوه، با رنج فراوانست

نمی آید دگر زین پس علی درمسجد و منبر

کجا رفت و چه شد این وارث برحق پیغمبر

(صفا) با دیده گریان بسوی خالق اکبر

همیگوید که دلخون هستم از هجران این دلبر

از این ماتم بشر گریان ملک در عرش نالانست

## مناجات

یارب به مقام مصطفی شاه جهان یارب به علی مرتضی پیرزمان

یارب به خدیجه و به زهرا قسمت بگشا گره از کار همه خسته دلان

یارب به مقام دومین رهبر دین یارب به حسن درگران نقش نگین

یارب به مقام و خون اصغر قسمت برگیر دو بینی از من زار حزین

یارب به شهید عشق و فرمانبر خود یارب به همان عاشق سوداگر خود

یارب به مقام اکبر ناکامت با دست تهی مرا مران از در خود

یارب به علمدار و علی بن حسین سوگند به باقر و به شاه ثقلین

یارب به جوان نامراد داماد بگذر ز جرائمم به مهر حسنین

یارب به جعفر و به موسی قسمت یارب به تولد شده اندر حرمت

یارب به سلطان خراسان سوگند بگشای به ما دری زخوان کرمت

یارب به تقی آن شه با مهر و وفا یارب به نقی دلبر با صدق و صفا

یارب به مقام عسکری نور دو عین بستان ز همه حسادت و جور و جفا



مادلشدگان که سالها منتظریم از هجر حقیقتی بحق در به دریم  
یارب برسان مهدی موعود که ما  
پیرو منجی حق رهبر والا گهریم

### ایضاً

یارب به مقام پادشاه مدنی یک لحظه به خویشتن مرا وامگذار	یارب به صدافت او یس قرنی برگیر زمن خود سری و ما و منی
یارب به مقام بصری و پیر هرات یارب به جنید و با یزیدت سوگند	یارب به همان مایه عشق وصلوات محشور کنم با علی هنگام ممات
یارب به ابوسعید و سرّی قسمت یارب به مقام غوث و شاه ثقلین	بر مرتبه گوشه نشین حرمت محروم مکن مرا ز خون کرمات
یارب به مقام نعمت الله ولی یارب به اطاعت عزیزان درت	یارب قسمت به کرخی و ذکر جلی یا جان بستان یا مستان مهر علی
یارب به حقیقتی که منصور سرود برکن زتنم خرقة تزویر و ریا	یارب به همان که هر دمش فکر تو بود بازهد و ریا چسان شود سجده نمود
یارب به مقام طائی آن شیخ زمان یارب به مقام شمس و عطار قسم	یارب به وفا و مهر مشتاق جوان جز عشق خودت از همه چیزم برهان

یارب به وفا و پاکی همدم غار	یارب به مقام عاشق خسته و زار
یارب به مرام پاک اصحاب کهف	ماراز ردیف گمراهانت مشمار
یارب به ابوذر و به سلمان و بلال	یارب به سبوکشان می های حلال
یاهوش و قرار و عقل ازمن بستان	یا کام روایم بنما زان خط و خال
یارب قسمت دهم به مقدار عزیز	یارب به مقام عاشق حلق آویز
سوگند، خدا به میثم تمارت	هرگز شرفم را براین خلق مریز
یارب به مقام یونس توبه گرت	یا دوست به صبر خود و ایوب درت
سوگند به زهد یوسف و پاکی او	نومید مگردان و مرانم زسرت
سوگند به عیسی و به زرتشت و کلیم	یارب به مقام بت شکن ابراهیم
یارب قسمت به نوح ای بحر کرم	
دریاب، توئی قادر و غفار و رحیم	

## مولودیه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم

مژده ای خلق که آمد شه بانام و نشان  
فصل شادی شد و اندوه گران گشت نهان  
آمده مظهر حق نور احد راحت جان  
بخت خوابیده شد از همت این یار جوان  
السلام ای شه والا و نگار مدنی  
رهبر و ختم رسل هستی و دلدار منی

ماه و خورشید از او پرتو و انوار گرفت  
 شرح اسلام از او رونق بسیار گرفت  
 راه عرفان ز دمش گرمی بازار گرفت  
 علی عالی از او ساغر سرشار گرفت  
 السلام ای شه والا و نگار مدنی  
 رهبر و ختم رسل هستی و دلدار منی  
 در میخانه گشائید که مختار رسید  
 ساقی هر دو جهان سید و سالار رسید  
 شاه جن و ملک از محضر دادار رسید  
 مُدعی باش خمش پیر مددکار رسید  
 السلام ای شه والا و نگار مدنی  
 رهبر و ختم رسل هستی و دلدار منی  
 نخل وحدت که چنین شاخه آن پرثمر است  
 ریشه اش از چمن این شه صاحب نظر است  
 این همان بنده درگاه در دادگراست  
 عبد اگر هست فقط احمد والا گهر است  
 السلام ای شه والا و نگار مدنی  
 رهبر و ختم رسل هستی و دلدار منی  
 ساقیا می بده مطرب بزن آهنگ حجاز  
 تا دم صبح ازل بانی و بادف بنواز  
 آمده یار فقیران ز ره دور و دراز  
 به چنین یار (صفا) بر همه خلق بنواز  
 السلام ای شه والا و نگار مدنی  
 رهبر و ختم رسل هستی و دلدار منی

## مولودیه علی علیه السلام

مطربا شور بزن تا دم صبح ازلی  
سرخوشم کن بنوای نی و آهننگ جلی  
حرمت بیت خدا مرتبه‌اش گشته فزون  
چونکه شد کعبه تولد گه دلدار علی  
سیزده ماه رجب موسم عیش است و سرور  
ساقیا می‌بده با ساغری از جام بلور  
مریم از بهر پرستاریش از راه رسید  
هاجر از بهر نگهداری این شاه دوید  
آسیه خادمی مادر وی کرده قبول  
به خودش چرخ زمان جشن بدینگونه ندید  
سیزده ماه رجب موسم عیش است و سرور  
ساقیا می‌بده با ساغری از جام بلور  
الیاس آمده در خدمت این سرو روان  
شد مشرف بپیش موسی و عیسای زمان  
حضرت خضر شده مستحق جرعه او  
همه خواهند می وحدت از این راحت جان  
سیزده ماه رجب موسم عیش است و سرور  
ساقیا می‌بده با ساغری از جام بلور

شده دربان درش حضرت جبریل امین  
 ملک و حور همه آمده از عرش برین  
 شیث و ادريس شده طفلی دبستانی او  
 شد خلیل الله و زرتشت برش خاک نشین  
 سیزده ماه رجب موسم عیش است و سرور  
 ساقیا می بده با ساغری از جام بلور  
 ای (صفا) فاش بگو مظهر حق گشته عیان  
 آنچه از روز ازل بود خدا داده نشان  
 مدعی باش خمش خرده مگیر از فقرا  
 بود او ذات خدا بی شک و تردید بدان  
 سیزده ماه رجب موسم عیش است و سرور  
 ساقیا می بده با ساغری از جام بلور

### بمناسبت ولادت آقا صاحب الزمان (عج) موشح

یا صاحب الزمان مددی کن به خستگان  
 پا در رکاب کن، بنما خویشتن عیان  
 ای آنکه واقفی به حال من و جمله شیعیان  
 هستیم منتظر تو چرا گشته‌ای نهان  
 صلوات بی کران به تو ای خضر گم‌رهان  
 ای جان فدای تو به خدا دل شکسته‌ایم  
 عمری درانتظار تو با غم نشسته‌ایم  
 حالا که دل به عشق و به مهر تو بسته‌ایم  
 ما را مران ز درگهت که زدنی گسته‌ایم  
 باز آ که من غلام توام صاحب الزمان

ای شاه جن وانس و ملک افتخار من  
ای آن که برده‌ای دل و هوش و قرار من  
لطفی کن ای گره‌گشا و بیا شهریار من  
پایان شده ز هجر جمالت بهار من  
زاری کنم ز دوریت ای شاه خسروان  
من دم زخم ز ولایتت ای یار نازنین  
هستی تو وارث نبی (ص) ای هادی مُبین  
از راه مرحمت نظری کن به حاضرین  
هستیم ما ز دوریت ای دلربا غمین  
نصرت رسان به (صفا) که شده پیرو ناتوان

### قطعه موشح برای نیمه شعبان

نیمه شعبان رسید و قلب هر مشرک طپید  
فصل عیش شیعیان و جرعه نوشیدن رسید  
یار من آمد که بعد از این شود شبهای من  
خوش تر از هر موسم و روزم شود عید سعید  
مُخبری بالاتر از این مژده، کی دارد پیام  
کی بود بالاتر از این راز و اسرار حمید  
هر که دارد موردی من حاضرم عنوان کند  
بعد مهدی (ع) چرخ نیلوفر چنین مولی ندید  
شد عیان بر من که دیگر می‌کند پا در رکاب  
چونکه قدم من به زیر بار بیرحمان خمید

عشقش آمد در وجودم شعله زد چون کوه طور  
زین سبب تا روز محشر بر دم سردم دمید  
به به از این بهمن و میلاد و جشن باشکوه  
نازم آن خالق که مولای فقیران آفرید  
ای بقربان تو و جدت کمی تعجیل کن  
دیده و دل خون شد از هجران و مویم شد سپید  
نصرت از آن من است ای مدعی دیگر خمش  
چون (صفا) از حضرت صاحب زمان دارد نوید

### غدیر خم

محمد (ص) در غدیر خم فراز منبری فرمود  
که ای همراهیان طاعت گزاران در معبود  
مرا یاد آمد از آن رحمت و آن روز و آن مولود  
که حق در خانه خود مظهر خود را عیان بنمود  
شناسید این مه تابان امیر بالیاقت را  
شناسید این سپهسالار جنگ با کفایت را  
شناسید این عزیز و این هواخواه رسالت را  
شناسید این امام و مجری حق و عدالت را  
سپس بردوش خود بنهاد آن دلدار جانی را  
نشان داد آن فروغ تابناک لامکانی را  
بگفت این سرّ حق و این پیام آسمانی را  
که بشناسید مردم این وصی جاودانی را  
نباشد جز پسر عم عزیزم جانشین من  
نباشد لایق هربی بصر مهرنگین من

نباشد جز علی مشکل گشا و هم قرین من  
نباشد غیر حیدر حامی دینِ مبین من  
(صفا) هر کس پذیرد این سخن‌ها را مسلمانست  
هر آنکس شک و تردیدی کند واللّٰه نادانست  
درین مورد به حق هر مغرضی بی دین و ایمانست  
خدا شاهد که وارث بعد از احمد شاه مردانست

### بنام حق

در کوی تو یا مولی هر چند که من پستم  
از خلق جدا گشتم با مهر تو پیوستم  
در پای گُلت عمری خار استم و زار استم  
آواره شدم اینک در کوی تو بنشستم  
مولی مددی فرما من خاک درت هستم  
در گیر شدم اول با نرگس جادویت  
برده دل و دینم را لعل لب دلجویت  
محراب نماز شد آن طاق دوا برویت  
زنجیر اسارت شد آن حلقه گیسویت  
آن موی پریشان را در گردن خود بستم  
در بادیۀ عشقت حیرانم و نالانم  
بی لطف تو ای جاننا از خویش گریزانم  
هم الکن و نابینا با درد و پریشانم  
بی رخصت و الهامت یک نکته نمیدانم  
دادی قلم و کاغذ از عشق، تو بردستم



من با قلم عشقت افتاده سروکارم  
از مدح تو میگویم با اهل ولا یارم  
نقش رخ مهتابت در صفحه دل دارم  
در میکدهات هر شب با ساغر سرشارم  
جز ساغر مینایت ساغر همه بشکستم  
در دفتر اشعارم تحریر چنان کردم  
از همت و الایت هر لحظه بیان کردم  
تعریف کراماتت با خسته دلان کردم  
عشق تو و مهرت را در سینه نهان کردم  
از عشق نکورویان در هر دو جهان رستم  
در مرتبه فقر و درویشم و ناچیزم  
آن حلقه خدمت را در گوش خود آویزم  
از معرکه عشقت هیئات که بگریزم  
در شأن تو اشعاری چون در و گهر ریزم  
توشاه (صفا) هستی من بلبل سرمستم

## علی دارم چه غم دارم

اگر با آه و افغانم، علی دارم چه غم دارم  
اگر سردر گریبانم، علی دارم چه غم دارم  
اگر بی پایوبی دستم، اگر دیوانه و مستم  
اگر خاکم اگر پستم، علی دارم چه غم دارم  
اگر پژمرده و زارم، اگر افسرده و خوارم  
اگر رسوای بازارم، علی دارم چه غم دارم

اگر با غم هماغوشم، اگر رنجور و بیهوشم  
اگر چون شمع خاموشم، علی دارم چه غم دارم  
اگر معنون و بیخویشم، اگر افکار و دلریشم  
اگر ناچیز و درویشم، علی دارم چه غم دارم  
اگر بیمار و تب دارم، اگر درگیر اشرازم  
اگر پایان شده کارم، علی دارم چه غم دارم  
اگر افتان و خیزانم، اگر از خود گریزانم  
اگر دور از عزیزانم، علی دارم چه غم دارم  
اگر حالم پریشان است، اگر عمرم پایان است  
اگر دردم فراوان است، علی دارم چه غم دارم  
اگر چون بید لرزانم، اگر نالان و گریانم  
اگر چیزی نمیدانم، علی دارم چه غم دارم  
اگر هر دم غزلخوانم، اگر مرغ خوش الحانم  
اگر درکنج زندانم، علی دارم چه غم دارم  
اگر دور از بریارم، اگر مشکل شده کارم  
اگر فردا سر دارم، علی دارم چه غم دارم  
اگر واقف به اسرارم، درون دل (صفا) دارم  
خدا دارم نبی دارم، علی دارم چه غم دارم

### از عشق مولایم علی

شد طوطی طبعم روان از عشق مولایم علی  
هستم چو بلبل نغمه خوان از عشق مولایم علی  
خود را اسیر او کنم در هر دمی یا هوکنم  
از این جهان تا لامکان از عشق مولایم علی

از عشق وی افروختم تانکته‌ها آموختم  
هستم فقیری نکته‌دان از عشق مولایم علی  
ای بیخبر از لطف حق دیوان من درهر ورق  
دارد فراوان ارمغان از عشق مولایم علی  
ایام غم انجام شد شور و طرب آغاز شد  
گیرم به کف رطل گران از عشق مولایم علی  
بامستی رطل گران، شبها به بزم عارفان  
تا حشر هستم میزبان، از عشق مولایم علی  
در کوی دلبر تا ختم هوش و خرد را باختم  
دیوانه‌ام در این جهان، از عشق مولایم علی  
نی طالب سیم و زرم، نی خواستار گوهرم  
دل کندم از این آشیان، از عشق مولایم علی  
در محضر حق صابرم، غالب به نفس کافرم  
هستم زآفت در امان، از عشق مولایم علی  
خواهان حوری نیستم، با عشق مولا زیستم  
چشمی ندارم بر جنان، از عشق مولایم علی  
در جمع ذکر عاشقان، بودم صفای بی نشان  
دارم کنون نام و نشان، از عشق مولایم علی

ما عاشقیم و تشنه‌ صهبای سرمدیم  
دل‌داده‌ علی و هواخواه احمدیم  
یا رب ز پشت پرده غیبت رسان که ما  
عمری در انتظار یوسف آل محمدیم

## درِ رحمِ خدا باز است

چرا سردرگریانی	چرا رنجور و حیرانی	مگر غافل ز رحمانی
در رحمِ خدا بسازه	علی مولی سبب سازه	علی مولی سبب سازه
دل تو از چه بشکسته	چرا هستی چنین خسته	اگر درها همه بسته
درِ رحمِ خدا بسازه	علی مولی سبب سازه	علی مولی سبب سازه
اگر ناچیز و درویشی	اگر نادار و بیخویشی	به هر راه و به هر کیشی
درِ رحمِ خدا بسازه	علی مولی سبب سازه	علی مولی سبب سازه
تو خود مرغ غزلخوانی	سخندان و خوش الحانی	چرا در گیر و نالانی
درِ رحمِ خدا بسازه	علی مولی سبب سازه	علی مولی سبب سازه
صفا تا کی پریشانی	مخور غم‌های پنهانی	خودت این نکته میدانی
درِ رحمِ خدا بسازه	علی مولی سبب سازه	علی مولی سبب سازه

### یا مسبب الاسباب

ما همه غزل خوانیم عاشقیم و نالانیم

بلبل خوش الحانِ باغ شاه مردانیم

اندرون گلزارش همچو غنچه خندانیم

لیکن از غم هجرش همچو ابر گریانیم

یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب

عاشقان کویش را از غم جهان دریاب

ما گدای درگاه شاه اولیا هستیم

عهد با وفا با وی ما ز ابتدا بستیم

از مقام و از سیم و زیور جهان رستیم

ما ببوی زلفینش یک بیک همه مستیم

یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب

عاشقان کویش را از غم جهان دریاب

ما رهی بجز راه مصطفی نمی پوئیم  
 غیر مرتضی دیگر سروری نمی جوئیم  
 دست و دل ز دامان و ارثش نمی شوئیم  
 روز و شب همه با هم یا علی علی گوئیم  
 یا مسبب الاسباب یا مفتاح الابواب  
 عاشقان کویش را از غم جهان دریاب  
 ما شریعتی هستیم خاک کوی مولائیم  
 ما طریقتی هستیم گرچه بی سر و پائیم  
 ما حقیقت و حقیق در مسیر والائیم  
 ما محمدی هستیم از مکان بالائیم  
 یا مسبب الاسباب یا مفتاح الابواب  
 عاشقان کویش را از غم جهان دریاب  
 ای خدا رها فرما جمله اسیران را  
 شادمان کن این حال مضطر و پریشان را  
 سربسر گلستان کن مرز و بوم ایران را  
 با صفا کن ای جانان قلب ما فقیران را  
 یا مسبب الاسباب یا مفتاح الابواب  
 عاشقان کویش را از غم جهان دریاب

تقدیم به دوستان شعر و ادب

تضمین غزل سعدی رضوان الله تعالی علیه

مشو همصحبت هرکینه توزی      بُر این دوستی را تا نسوزی  
 چه خوش فرموده رند دلفروزی      گلی خوشبوی درحمام روزی  
 رسید از دست محبوبی به دستم

بپرسیدم چه هستی بی نظیری      چه خوب و سودمند و دلپذیری  
 یقین از تربت مولی امیری      بدو گفتم که مشکى یا عبیری  
 که از بوى دلاویز تو مستم  
 چنین گفتا نه مشکم نی که عودم      غبار از خویشتن یکسر زدودم  
 نبود این بو از اول در وجودم      بگفتا من گلی ناچیز بودم  
 ولیکن مدتی با گل نشستم  
 گل از روز ازل بر من نظر کرد      به جسم شبنمش هر دم گذر کرد  
 (صفا) ی گل ز اصلم خوبتر کرد      کمال همنشین در من اثر کرد  
 وگر نه من همان خاکم که هستم

## غزل

دیده‌ام از هجر دلبر روز و شب پرآب بود  
 سینه‌ام سوزان و دل در جوششی بیتاب بود  
 بامن مجنون مگو کی ناله‌ها سرداده‌ام  
 ناله‌ام یا روز روشن یا شب مهتاب بود  
 مهر مهرش نقش بسته در درون قلب من  
 عکس وی در سینه‌ام از روز اول قاب بود  
 خواب دیدم از وفا یار آمده بالین من  
 وای بر من هم دلم هم دیده‌ام در خواب بود  
 این نشانها دارم از آن دلبر سیمین بدن  
 چشم مستش قبله و ابروی وی محراب بود

در ته چاه زرخدانش دو صد یوسف اسیر

صف به صف مژگان شهاب ولعل لب عناب بود

خامه عاجز باشد از تشبیه قد و قامتش

بوی عطر زلف خم اندر خمش نایاب بود

بس غم وصلش ربوده عقل و هوش و اختیار

غزل اشک چشمان (صفا) جاری چنان سیلاب بود

تاجان به تنم هست نظر سوی تو باشد

دل در گرو قامت دلجوی تو باشد

چون جلوه کنی در دل من وقت عبادت

محراب من آن طاق دو ابروی تو باشد

گویند که عاشق کشی و سنگدل استی

ترکت نکنم گر که همین خوی تو باشد

سر در خم چوگان تو عمریست نهادم

من مفتخر استم که سرم گوی تو باشد

آن چیست که از پشت ببسته است دودستم

شک نیست که تازی ز سرموی تو باشد

از بسند و کمندت نهراسم به حقیقت

چون مسکنم ای دوست سر کوی تو باشد

با غمزه (صفا) را تو سخنگوی نمودی

این هم اثر نرگس جادوی تو باشد

## غزل

ای که میپرسی ز شهر و مذهب و کاشانه‌ام

من ز شهر عشقم و ازخویشتن بیگانه‌ام

پرس و جو کمتر کنید از مسکن و مأوای من

گه مقیم مسجد و گه ساکن میخانه‌ام

گاه در دیر و گهی بتخانه گاهی در کنش

دل ز کف داده اسیر طُرهٔ جانان‌ام

گاه عرشی گاه فرشی گه صغیرم گه کبیر

گاه شاهم گه گدا گه گنج در ویرانه‌ام

گاه غواصم به دریا گه به رودی غوطه‌ور

گاه غرق وحدت آن دلبر دُرْدانه‌ام

گاه هستم مستطیع و گه فقیر و بینوا

گه به کنج میکده محتاج یک پیمان‌ام

گه چو آتش شعله‌ور هستم زهجر روی یار

گاه سرگردان به دور شمع وی پروانه‌ام

گاه در سیر و سلوکم گاه شاه مُلک تن

گه میان مردمان در عاشقی افسانه‌ام

من (صفا) هستم که مهر حیدرم باشد به دل

در مقام فقرم و با منصب شاهانه‌ام



## الهي

بنبِّي عربيّ ورسولِ مدنيّ  
وأخيه أسد الله المسمي بعليّ  
وبزهاء بتولٍ وبأمّ ولدتها  
وبسبطيه و شبليه همانجل زكيّ  
وبه سجّاد وبالباقر والصادق حقّاً  
وبموسى و عليّ و تقيّ و نقيّ  
وبذي العسكر والحجّة القائم بالحقّ  
الذي يضرب بالسيف بحكم ازليّ  
و عليهم صلواتي و سلامي ألفاً  
بنهارٍ وليالٍ و غداةٍ و عشّيّ  
أجب الان دعانا و ترخّم حضرانا  
واقض الحاجات لنا كلاً الهي و وليّ  
و تقبّل بقبولٍ حسنٍ ربّ دعانا  
بنبِّي و عليّ و وصيّ و وليّ  
أمين